

کریم شیره ای و ناصرالدین شاه نمایش در دو پرده

اثر: عطا الله گیلانی

این نمایشنامه برای نخستین بار در شماره هفتم کتاب نمایش به تاریخ آوریل 2000 توسط نشر چهره در شهر کلن (آلمان) به چاپ رسیده است.

آدم‌ها

کریم شیره ای

در آغاز در نقش ناصرالدین‌شاه ظاهر می‌شود، در نقش خودش کلاه بوقی بر سر، قبایي چهل تکه و رنگارنگ به‌بر، ریش و سبیل عاریه دارد. صورتش را می‌تواند به‌تناسب بازی در صحنه با وسایلي که همیشه به همراه دارد، آرایش کرده و تغییر دهد. اشیاء مسخره‌ای به‌خود آویزان کرده است. دایره‌زنگی و بوق یا شیپوری به‌همراه دارد و به‌تناسب صحنه از آن‌ها استفاده می‌کند. بخوبی دایره می‌زند. می‌تواند ماسک‌های مختلف و مسخره به‌همراه داشته باشد و به‌تناسب صحنه استفاده کند.

ناصرالدین‌شاه

در آغاز در نقش کریم شیره‌ای ظاهر می‌شود، در نقش خود لباس شاهانه‌ای بتن دارد، حمایل و مدال‌های مختلف و رنگارنگ و شمشیری مرصع از لوازم این شخصیت هستند. کلاه پادشاهی او همراه با گوهر و پر طاووس جلای شاهانه به او می‌دهد. بسیار جدی است و معمولاً به آرامی و متانت سخن می‌گوید.

اعتماد الحرم

از ملازمین، خواجه و کلیددار حرم، چهل ساله، با چهره‌ای زرد رنگ و کریه، و با صوتی ناهنجار سخن می‌گوید، و شال سفیدی بر روی لباس آبی رنگ بسته و دسته کلید خیلی بزرگی را به آن آویزان نموده است. چوبدستی بلند و کلفت با کلاهکی نقره‌ای بدست دارد.

میرزا رضا کرمانی مردی میانه سال، با لباس معمولی در اویش، گوش چپ او در ادامه نمایش بریده می‌شود. (برای نمایش این صحنه باید برای بازیگر گوش مصنوعی ساخته شود.)

معین‌العلماء

با عبا و عمامه و شال سبز، پنجاه ساله

امینه اقدس

با مقنعه و چادر و چاقچور

زن دوم

با مقنعه و چادر و چاقچور

زن سی ساله‌ایست، با جثه‌ی کودکانه که بامقنعه و چادر در صحنه کوتاهی ظاهر می‌شود، سخنی نمی‌گوید.

خانم کوچک

مرد میانسال، با لباس رسمی و نشان‌دار دوران قاجار صدر اعظم ناصرالدین‌شاه، مردی است میانسال، مغرور، با لباس رسمی و نشان‌دار دوران قاجار.

صاحب‌اختیار

مرد میانسال، با لباس رسمی و نشان‌دار دوران قاجار

امین‌السلطان

کامران میرزا (اقتدار السلطنه) سی‌ساله، فرزند ناصرالدین‌شاه عزیز السلطان (منیجک)، کودکی است که فقط صدای گریه‌اش از پشت صحنه شنیده می‌شود.

میرغضب

(معتضد الممالک)، مرد میانسال با قداره‌ی جلادی و سینه‌ای پر از مدال‌های گوناگون، شعر هم می‌گوید.

دکتر تولوزان

پزشک فرانسوی، فارسی را با لهجه فرنگی صحبت می‌کند.

حاجی شُرُور مرد کوتوله و میانسال است.

عکاس‌باشی، نوحه‌خوان‌ها، سینه‌زن‌ها و مردم.

توضیح: در تمام مدت نمایش همه لفظ قلم سخن می‌گویند، بجز مواردی که شاه به شدت عصبانی می‌شود، می‌تواند از این قاعده عدول کند. کریم شیره‌ای لفظ قلم را بسیار تصنعی سخن می‌گوید و هر وقت با درباریان، به غیر از شخص شاه سخن می‌گوید، بنا بر ضرورت صحنه می‌تواند، لهجه تهرانی و یا اصفهانی داشته باشد.

توضیح:

اشعاری که داخل {} نوشته شده اند و از زبان ناصرالدین شاه جاری می‌شوند، همگی از دیوان ناصرالدین شاه برگرفته که بنابر ضرورت نمایشی، گاهی، دستخوش تغییراتی جزئی نیز گشته اند.

پردہ اول
صحنہ نخست

شاه

یا شاہزادہ عبدالعظیم ادرکنی! یا باباخواج ادرکنی!
{در عمر ابد ای شہ محمود صفات
اسکندر و من صرف نمودیم اوقات
با ہمت من کجا رسد ہمت او
من خاک در تو جستم، او آب حیات}

{دل در برم قرار نمی یافت هیچ دم
تا آنکہ در رسیدم در صحن کوی یار
در درگہش ندیدم آثار خرمی
کاخش ہمہ شکستہ و پر گشتہ از غبار
آن مسکنی کہ بودی روشن چو روی ماہ
در دیدہ ام بیامد چون شہر زنگبار}

(از پشت صحنہ) صدارت عظمیٰ امین السلطان اذن دخول می طلبد.

صدایی

جیران ای جیران، جیران ای جیران!
 من درین دنیا مانده ام جیران
 خاکت آباد و قلب من ویران
 جیران ای جیران!
 جان ازین حرمان بردی، اما من
 تنها مانده ام در غم هجران
 جیران ای جیران!

شاه

جیران! هنوز صدای خنده‌ات در کوه‌های تجریش می‌پیچد! جیران‌ها
 مانده‌اند و دلشان برای صدای تفنگ تو تنگ شده است.
 می‌دانی؟ قوش تو در حسرت شکار پیر شد و بعد از تو بر شست
 هیچ کسی جا خوش نکرد. جیران!
 سگ‌های تو بعد از تو بزور به شکار رفتند و هیچ شکاری
 دلشان را خوش نکرد.
 نبود دیگر، نه آن ذوق بود و نه آن خنده‌های نمکین!
 چهل سالی می‌شود که جای تو را هیچ غذایی در کوه و دشت و دمن
 پر نکرده است.
 چقدر دلم هوای تجریش می‌کند!
 تجریش دیگر آن تجریش نیست، تجریش به جیرانش سبز بود!
 خب دیگر چه می‌شود کرد؟
 داریم قرن را جشن می‌گیریم.
 پنجاه سال! خوب طاقتی داشته‌ایم!
 فردا جشن پنجاهمین سال جلوس ما به سلطنت، به میمنت و
 مبارکی شروع می‌شود.
 در نظر داریم منبعد جور دیگری کارها را بگردانیم.
 انشاءالله به ترقی زراعت و تجارت و معادن و جنگل‌ها نایل شویم.
 اگر خدا توفیق‌مان دهد، از غفلت‌ها جلوگیری کرده و مملکت را
 ترقی خواهیم داد. مدارس جدید و بیمارخانه‌ها خواهیم ساخت.
 تمیزی شهرها و ساختن کوچه‌ها و راه انداختن کارخانجات،

صدای دیگر کی بود؟ کی بود؟

صداهاي پشت صحنه:

-من نبودم!

- سو قصد شد.

- دکترتولوزان را خبر کنید.

- اون کافر است، نمی‌شود به حرم راهش داد، فخرالاطبا را خبر کنید.
 - قاتل را بگیرید!
 - پدر سوخته بیشرف، چطور دلت آمد؟
 - همه‌شان را بگیرید، نگذارید در بروند!
- صدای امین‌السلطان مشقی بود، مشقی بود!

صدای عزاداران وای حسین کشته شد! وای حسین کشته شد!

صدای نوحه خوان کشته شد، آن شاه مظلوم کشته شد

خون او با خاک ره آغشته شد

ما درین ماتم عزاداران او

از شمار کمترین یاران او

آه از آن تیری که بر جانش رسید

جان ما قربان آن شاه شهید

صدای سینه زنان وای از آن تیری که بر جانش رسید

جان ما قربان آن شاه شهید

امین‌السلطان خفه کنید، این هرزه درایان را خفه کنید! اعلاحضرت

ترسیده‌اند، غلیان بیاورید!

اعتماد الحرم اگر از ترس غش کرده است، باید انگشت در ماتحتش کرد.

معین‌العلماء دورش را با چاقو خط بکشید.

کریم شیره‌ای دورش را باید خط کشید! دیگر باید دورش را خط کشید!

صدای نوحه از بیرون بیت احزان شد همه روی زمین

تا فتاد از پا، شه دنیا و دین

چشم خود را در عزایش تر کنیم

تربت پاکش همه بر سر کنیم

امین‌السلطان خفه کنید صدای این نوحه خوان را! به همه بگویید برای سلامتی

ذات اقدس شاهنشاهی دعا کنند! چشم زخمی بود که انشاالله تعالی

رفع شده است. تیر مشقی بود و اعلاحضرت ماشالله سلامت هستند.

صداهای بگیرید بگیرید حرامزاده را، نگذارید فرار کند!

پشت صحنه

کامران میرزا گوش‌این پدر سوخته را بیر و بگذار کف دستش!

میرغضب امر عالی مطاع! به طرفه العینی گوش که سهل است، سرش را گوش تا گوش می‌برم و کف دستش می‌گذارم.
کامران میرزا فعلاً فقط گوش!

میرزا رضا گوشم را چکار داری؟ کار، کار دستم بود، نه کار گوش! نکش، دراز می‌شه!

«گنه کرد در بلخ آهنگری به شوستر زدند گردن مسگری»
اینجا بدتر از دادگاه بلخ حکم می‌دهند.

کامران میرزا خفقان بگیر پدر سوخته! با چه حقی پدر تاجدارم را کشتی؟
میرزا رضا ای بابا! شاحرف حضرت اشرف را که می‌گوید مشقی بود و تیرمشقی هم به خطا رفته است و هیچ چشم زخمی هم به اعلا حضرت نرسیده است را باور نمی‌کنید و به چیزی نمی‌گیرید؟ من بی‌گناه را به قتل متهم می‌کنید، بکنید! اما دیگر چرا فرمایش حضرت اشرف را به چیزی نمی‌گیرید؟

کامران میرزا زبان درازی هم می‌کني؟ میرغضب!

میرغضب امر بفرمایید حضرت والا!

کامران میرزا) گوبوشتش را ابهم بلویخلمق و هلمش ریخولن! بکش!

امین‌السلطان حضرت والا دست نگه دارید، زبانش را نبرید!

کامران میرزا چشممان روشن! حالا دیگر از قاتل جانبداری می‌کنید؟
امین‌السلطان جانبداری کدام است؟ او هنوز استنطاق نشده است. قاتل را باید استنطاق کرد.

کامران میرزا حضرت اشرف دارند در حضور پیکر پاک شاه‌بابا برای ما، حاکم تهران، مقام فرماندهی و حکومت دارا خلفه، تعیین تکلیف می‌کنند که مثلاً چطور باید ما این مردکه الدنگ را استنطاق بکنیم؟
الدنگی مثل او که سراپایش به جوی نمی‌ارزد، دیگر برای استنطاق زبان لازم ندارد! رعیت را شما زباندار کرده‌اید! شما برای رعیت زبان گذاشته‌اید!

کامران میرزا که این‌ها این‌طور زبان‌دراز شده‌اند! که نسبت به آستان قدس سلطنت اسائه ادب می‌کنند.

کامران میرزا هیچ هم این‌طور نیست! آنقدر توی سرش می‌زنم که بدون زبان هم

داده‌اند؟ کی بتو اسلحه داد؟ در خانه حاج امین‌الضرب چه می‌کردی؟ با سید جمال‌الدین اسدآبادی چه رابطه‌ای داشتی؟ یقین با میرزا ملک‌خان فراماسون مکاتبه داشته‌ای؟ از کی تا به حال به عضویت فراموشخانه در آمده‌ای؟

میرزا رضا خب صبر کن بابا! دست نگه دار تا بگم! می‌خوام بگم اما شما که نمی‌ذارین!

امین‌السلطان بگذار بگویند!

کامران میرزا راست‌بگو و گرنه پدرت را در می‌آورم!

میرزا رضا ما پنج نفر بودیم.

میرزا رضا خودم بودم و این سایه‌ام، این چیزم و دو خایه‌ام!

کامران میرزا

و امین‌السلطان ای بیشرف! ببریدش به دوستاقخانه و استنطاقش کنید!

صدای مردم از پشت صحنه

امین‌السلطان خفه کنید این هرزه درایان را! غلیان بیاورید! اعلحضرت غلیان طلبیدند، غلیان بیاورید!

سلامت و زنده دار این شه ما خدایا
از عمر ما بکاه و به عمر او بیفزا

صحنه دوم

صداها از پشت صحنه

کامران میرزا حضرت اشرف صحیح می‌فرمایند، اما صلاح نمی‌دانید زودتر به سفیر روس اطلاع بدهیم تا قوای خود را به حال آماده باش در بیاورند.

امین‌السلطان هنوز نه! صلاح نیست، اول باید ولیعهد خودش را به پایتخت برساند. ولیعهد باید خودش را همین امروز و فردا به دارالخلافه برساند، وگرنه خدا می‌داند که زمانه آّبستن چه حوادثی است. اعتمادالحرّم من به دوستان خودم در قونسولگری انگلیس خبر داده‌ام. آن‌ها از هر نظر مواظب و مراقب هستند. ضمناً کفن و تربت متبرکه‌ای که شاه با خودش از کربلا آورده بود را باید پیدا کرد. امینه اقدس او خاک عالم! مگر می‌شود که تربت را گم کرده باشید؟ زن دوم همه اش تقصیر خود تو است. تربت و کفن متبرکه را قرار بود تو پیش خودت نگه داری. عمداً گم و گورش کردی. یا می‌خواهی سرجهاز به دخترت بدی!

امینه اقدس او! خدا بسر شاهده که من اونا رو به اعتمادالحرّم داده بودم. تازه من بچه‌ام کجا بود تا بهش جهاز بدم. زن دوم خفا تخواتیون هشلناختها تکوین هلاجاق تونکور می‌کردم. خوددار باشید، زمان عزاداری بعداً بطور رسمی اعلام می‌شود، آن وقت هر قدر که دلتان می‌خواهد گریه و زاری بکنید، الان وقتش نیست! کسی نباید امین‌السلطان فلجاً سوقه دهد که الانجلم گنولتترین بی‌موقع لاش مکیدم شبعا یکفن خیا تریبکی نکه کف بلولاجی ضررتوز همچنینانه مضمونم ونگه آمدنلاشتو ام ارند هخویه شه نی کوم. بر لانی پیشین‌ها فی کفین برآملی دآ شوی کلبنلانی کرد که بی فرصت نشسته اند.

کامران میرزا حضرت اشرف دلشان شور بی‌مورد می‌زند. دارالخلافه امن است و آب از آب تکان نمی‌خورد. معین‌التجار را مکلف کرده‌ام مراقب رفتار بازاریان باشد، مبادا در این روزهای حساس دست از کسب و کار بکشند و یا ارزاق عمومی را احتکار کنند.

اعتمادالحرّم حالا تکلیف تدفین چه می‌شود. میت را که نمی‌شود همین‌طور گذاشت. معین‌العلماء آقایان غسل مس میت یادتان نرود. می‌دانید که غسل مس میت واجب مُنَجَز است و در هر حال باید انجام بشود. در تمام رساله‌های عملیه آمده است که اگر کسی بدن انسان مرده‌ای را که سرد شده است مس کند غسل بر او واجب می‌گردد. غسل بر دو گونه است، ترتیبی و ارتعاسی، در غسل ترتیبی باید به نیت غسل، اول سر و گردن، بعد طرف راست، بعد طرف چپ بدن را بشوید، نصف ناف و نصف عورت را باید با طرف راست بدن و نصف دیگر را باید با طرف چپ بشوید. اگر بعد از غسل بفهمد جایی از بدن را نشسته و نداند کجای بدن است، باید دو باره غسل کند. و اما در غسل ارتعاسی باید به تدریج در آب فرو رود تا تمام بدن زیر آب رود، البته در غسل ارتعاسی باید تمام بدن پاک باشد ولی در غسل ترتیبی پاک بودن تمام بدن لازم نیست.

معین‌العلماء بپرس دختر من!
امینه اقدس اگر آدم جُنُب باشد، می‌تواند غسل جنابت و غسل مس میت را با هم یکبار انجام بدهد؟
معین‌العلماء البته باید هر کدام از غسل‌ها را جداگانه نیت کرده باشد، وگرنه نمازش صحیح نیست.

زن دوم آقا جان! قربان تقدست بروم! اگر آدم حیض باشد چطور می‌شود؟
معین‌العلماء اول باید مسلم شود که استحاضه او قلیله است یا متوسطه است و یا کثیره. اگر نمی‌داند که قلیله است و یا متوسطه، باید کارهای استحاضه قلیله را انجام بدهد و اگر متوسطه است و یا کثیره باید کارهای استحاضه متوسطه را با انجام برساند و به هر حال مستحب بلکه واجب است که غسل استحاضه را که البته احکام دیگری دارد، جداگانه نیت کرده و انجام بدهند.

را فرو می‌دهد. آقا جان، قربان جدت بروم! مساله ای دارم.

امین‌السلطان خاتون‌ها! تنها می‌کنم صدای گریه‌تان بلند نشود، هنوز نباید کسی از موقوف سر در بیاورد.
معین‌العلماء خاتون‌ها می‌توانند نفر به‌نفر در فرصت مقتضی به حجره من تشریف بیاورند تا حقیر آداب کامله غسل ارتعاسی و ترتیبی و مراحل استحاضه و بالآخر غسل جنابت را برایشان مشروحاً بیان دارم.

هرکي ب فکر خویش است کوسه ب فکر ریش است
حالا که اینطوره، پس تکلیف ما را هم تعیین کنین! سیاه‌بازی امشب
رو راه بیندازیم یا نه؟
کامران‌میرزا فعلاً برویم، کارهای زیادی در پیش داریم.

معین‌العلماء تو هستی کریم؟ ترسیدم، فکر کرده بودم که آدمی آمده است!
کریم دستت درد نکند، حالا دیگر ما آدم نیستیم؟
معین‌العلماء خب دیگر! تو خودی هستی!
کریم بارک‌الله! کی تا به حال مطرب‌ها و شیخ‌ها از يك قماش شده‌اند؟
خیلی خب، ما هم می‌پذیریم.
معین‌العلماء بدجوری خسته هستم، می‌خواستم چرتی بزنم که تو مزاحم سر رسیدی.
کریم من هم آمدم که تو را خلاص بکنم. برو در اتاق جنبی و استراحت بکن، همینکه ناخرمی آمد، بلند سرفه کرده و خیرت می‌کنم، اونوقت از همانجا شروع کن به قرائت، اگر هم کسی از تو بپرسد، می‌گویم رفته بودی قضای حاجت! خوب هست؟

(دیدی که چه خاکی بر سرم شد؟ من همیشه برای جنابت و استحاضه فقط یک‌دفعه نیت می‌کردم. آقا جان قربانت بروم، الان چطور باید این همه واجب را که قضا شده‌اند، جبران بکنم؟

عین‌العلماء آفرین! دروغ‌مصلحت‌آمیز بهتر است از راست فتنه‌انگیز! ما شیطان به‌مراحت!

کریم

از آمدنت نبود گردون را سود
وز رفتن تو جلال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کین آمدن و رفتنت از بهر چه بود
هان! چطوری رفیق قدیمی، بالاخره حلوائی تو را هم خوردیم!
آسوده بخواب که ما بیداریم.
ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت!
در چه حالی قبله عالم؟ تنها مانده‌ای! یک دور تسبیح زن در حرم
داری، تنها خوابیده‌ای، تنهایی تنها!

سرت را بی‌انصاف‌ها روی زمین گذاشته‌اند، سری که سایه‌اش بر
جهانی سروری می‌فروخت! هیئات!
چیزی بگویم که بخندی؟ :
دل‌قکی سر شاهی را به دامن داشت، شاه از وی پرسید: دیوسان
را چه باشی؟ گفت: متکا!
(.

دیگر حتی کریم هم نمی‌تواند تو را بخنداند!

کلاه‌مان را عوض کردیم. همانطور که نادر شاه افشار کلاهش را بر
سر سلطان هند گذاشته بود، و کلاه او را برداشته بود و دریای
نور را با این کلاه‌برداری تصاحب کرده بود.
راستی کدام یک از ما در این معامله سود خواهیم برد؟
من، که اینجا بر سر پا ایستاده‌ام و یا تو که در انتظار
دفن و کفن در اینجا افتاده‌ای؟
الان دیگر لمس کردن دست تو مکروه شده است. همین دستی که بر آن
بوسه‌ها گذاشته‌اند. الان باید بخاطر تماس با آن غسل کرد. غسل
ترتیبی، غسل ارتماسی!
خب چي ميگي؟ کجای کاری؟ اعلا حضرت قدر قدرت صاحب‌قران؟

پس کو این معین‌العلماء؟

شاه

(. هان؟ نخندی؟

کریم نیامد؟ مقامش را بدهید به من.
 شاه در خانه گردو بسیار است، اما به شمار است!
 کریم اقلا بگذارید تا ملا نیامده است من برایتان کمی موعظه بکنم و نوحه بخوانم.

کریم حالا کجایش را دیده اید؟ فقط یک منبر کم دارم.
 شاه برایش منبر بسازید. (ملازمین پارچه سیاهی بر روی صندلی می اندازند.) به شرط آنکه فقط موعظه باشد.
 کریم موعظه است. موعظه خالص است. به جقه اعلاحضرت قسم می خورم.
 شاه بخوان!

الْحَذَرُ أَيُّ مَوْمِنِينَ مِنْ مَوْمِنَاتٍ
 الْحَذَرُ مِنْ ارْتِكَابِ مَنكَرَاتٍ

الْحَذَرُ گویم تورا من، الْحَذَرُ
 می دهم از مکر شیطان خیر
 مومنا، دوری گزین از مکر زن
 بشنو اما این بشارت را زمن
 گر که دنیا را دهی بر آخرت
 در قیامت حوری آید در برت

جان حوری من به قربانت شوم
 کی رسد روزی که مهمانت شوم
 بر لب کوثر نشینی پیش من
 دست تو در رشته های ریش من
 دست من چرخد به روی ناف تو
 جان من قربان آن الطاف تو
 -سینه بزنیید، دلسوختگان! همه باهم -
 جان حوری من به قربانت شوم
 کی رسد روزی که مهمانت شوم!

معین العلماء آفرین! بارک الله! نمی دانستیم که نایب کریم مداحی هم بلد است،
 ادامه بدهید ادامه بدهید!

آی آقا جان!
 جان خود را می کنم قربان تو
 بر لب کوثر شوم مهمان تو!
 همه باهم -
 جان خود را می کنم قربان تو
 بهر لب کوثر شوم مهمان تو
 تا رسد دستم به آن دامن تو

معین العلماء التماس دعا داریم.

معین‌العلماء جسارتاً بعرض خاک پای همایونی می‌رساند، که یا قبله عالم باید سرشان را کمی خم کنند، و یا کرسی زیر پایشان باید که کوتاه‌تر انتخاب شود.

شاه پنجاه سال بر عالم و آدم سلطنت نکرده‌ایم که سرمان را خم کنیم. اگر سرمان را خم می‌کردیم، که سلطنت نمی‌کردیم. چهارگوشه کرسی ما پا بر آسمان دارد، به چه خیالی تو ملا؟ که سرمان را پیش تو خم کنیم؟

معین‌العلماء بنده دعاگویی درگامم. قد فدوی کوتاه‌است. دستم نمی‌رسد که کلاه بر سرتان بگذارم.

کریم خدا را شکر که دستت نمی‌رسد که سر شاه را کلاه بگذاری، سر ملت را کلاه می‌گذاری، بس نیست؟

کریم با این نمایش‌ها که شما ترتیب می‌دهید دیگر جایی برای دل‌کوبازی ما نمی‌ماند.

معین‌العلماء خداوند به حق این قرآن دست دشمنان را از آب و خاک و قلمرو

کریم تو که مستجاب‌الدعوه هستی، نمی‌توانی از خدا یک دو وجی قد بلندتر بجوای و یا بجوای که خدا فقط برای فردا کمی دستت را درازتر کند!

معین‌العلماء مگر دست با دعا درازتر می‌شود؟

کریم (اگر مرد استم بقریضا است، زت‌رایتی شواج‌گنپاسی کوتاهی‌تقر فهمد نمی‌شود جلوی چشم

معین‌العلماء سفیر علووم مله‌ست‌انکاهن نمی‌بخووم! بگیرد، خلل در کار نکن تا بتوانیم از

کریم بوقهت چک‌ه‌ضمیق‌گوایسیت کله‌تفلاده دکله‌یم تو دست دشمنان را از آب و خاک

قلمرو اسلام کوتاه می‌کني.

معین‌العلماء مرا هم دل‌ک‌می‌نامی؟ ای بی‌ادب!

کریم خیلی هم دلت بخواد! چه خیال کردی؟ دل‌ک‌کی شغل خوبی است، از قدیم گفته‌اند

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی
یادم نبود، هنوز به درجه اجتهاد نرسیده ای تا زیبنده ردای
دلکمی باشی!

شاه نه! اون خیلی بلند است.

معین‌العلماء نه! اون خیلی کوتاه است.

کریم معین‌العلماء باید روی چیزی برود که اولش کوتاه باشد، بعد که
آقا رویش رفت کم کم بلند بشود.

شاه چنین چیزی وجود ندارد!

کریم چرا من یکی‌اش را دارم.

کریم ملا اینجا است و می‌تواند فتوا بدهد، به درد عمه من نمی‌خورد،
چون از نظر شرعی عمه به خواهرزاده حرام است، اما شاید
به درد عمه شما بخورد.

شاه این هم بد فکری نیست، الان دستور می‌دهم تو را هم ببرند و بغل
قبر یکی از عمه هایم دفن کنند تا دست از سر ما برداری و
بتوانیم به کارمان برسیم.

کریم چرا می‌خواهید سر و کار مرا با مرده بیندازید؟ یکی از
معین‌العلماء آران‌ش اربلرکلی فقه‌ها تا شگه بدواید تا تحویلش بدهم.

معین‌العلماء حرف از مرگ و مرده نزن، در این ساعت خجسته اصلاً شگون
ندارد.

کریم چطور شد؟ چطور شد؟ آقایان در همه عمر دارند از تصدق سر
مرده‌ها نان می‌خورند و ما حرفی نمی‌زنیم. الان که دیگر به ما
رسید، شگون ندارد؟

معین‌العلماء جسارتاً پیشنهاد می‌کنم که قبله عالم بنشینند تا من کلاه را بر
سر مبارک بنشانم.

کریم کلاه گذاشتی است و نه نشاندنی!

معین‌العلماء من از ترس متلک تو کلمه را عوض کردم، باز هم ساکت نماندی!

کریم کور خوندي جانم. با این کلک‌ها نمی‌توانی از دست من در بروی!

شاه شما را به خدا کوتاه بیایید. من دیگر خسته شده‌ام، امان از
دست این ملت!

کریم ملت هم از دست شما خسته شده است، خب چرا دست از سر هم بر
نمی‌دارید؟

کریم شما را به خدا بگذارید تا شاه‌عبدالعظیم در رکاب باشیم، من
قول می‌دهم که دیگر حرفی نزنم.

شاه اگر قول می‌دهد حرفی نزنند، راحتش بگذارید.

(

(سید! شما به کارت برس و سربه‌سر این لوده نگذار! او برای
طیب خاطر ما لودگی می‌کند.

کریم هیچ حرفی نمی‌زنم، هیچ حرفی نمی‌زنم، از قدیم گفته‌اند حرف حق نزن، سرتو می‌برند من هم هیچ حرفی نمی‌زنم!

کریم چرا دیگر شما ساکتید؟ مثلاً اینکه اگر من حرف نزنم شما هم چیزی برای گفتن ندارید.

شاه آخرش نتوانستی جلوی خودت را بگیری!

کریم حرف حق نزن سرتو می‌برند، حرف حق نزن سرتو می‌برند! غرغر می‌کنند، بهت می‌غرند

صحنه سوم

شاه این عزیزالسلطان نیست که گریه می‌کند؟
کامران میرزا همینطور است قبله عالم.

شاه این ببری‌خان هم از آن گریه‌های پدرسگ روزگار است، هر چه نازش
را بکشی بیشتر ناز می‌کند، خب یکی دست عزیزالسلطان را بگیرد و
برد به باغ، شاید ببری‌خان را پیدایش بکند.
کریم ببری‌خان گم نشده است. از دست آزار و اذیت عزیزالسلطان رفته
است روی رف و پایین نمی‌آید، این دو تا به همدیگر حسودیشان
می‌شود، از دو تا هوو بدترند!
شاه به عزیزالسلطان بگویند که بیاید اینجا، من خودم برایش گریه

کریم چرا ساکتی؟ صدایت در نمی‌آید، حرفی نمی‌زنی، امروز سردماغیم،
تو هم صدایی در بیاور، مزاحی بکنیم.
کریم قبله عالم بسلامت باشند، من آدمی زاده‌ام و تنها صدای
آدمی‌زادگان از من بیرون می‌آید، این همه حیوانات

شاه این‌ها برای مسرت و گشایش خاطرماست که سرو صدا راه
انداخته‌اند و تو هم صدایی بده تا ما را و شاید هم

کریم چاکر جان‌نثار، کریم هستم و جانور نیستم.
شاه تو آنی هستی که ما امر می‌کنیم و اراده می‌کنیم

شاه نشان بده که در چنته چه داري!
کامران میرزا قبله عالم سلامت باشند، نایب کریم شیشکی های جالبی در می کند،
صدای شیشکی او بی نظیر است.

شاه تا به حال نشنیده ام، چگونه چیزی است؟
اعتماد الحرم کریم، یکی از آن شیشکی ها را شلیک کن!

اعتماد الحرم مثل صور اصرافیل، نغوذ بالله!

شاه خاطر ما دارد مکرر می شود!
کامران میرزا برای خاطر خطیر سلطان صاحبقران!
اعتماد الحرم برای انبساط خلق شاهانه!
میرغضب برای شادی عزیزالسلطان!

شاه این عمله های طرب، از بی وفاترین نوکران ما هستند، هرچه که
انعام و مواجیشان می دهیم، حرامشان باد! هیچ کاری نمی کنند و
از تمام نوکران دیگر هم بیشتر توقع دارند، مواجب همه شان را از
همین امروز برید!

کامران میرزا کریم چرا با ناز کردن خودت خلق شاهانه را تنگ کردی؟ صدایی
از خودت در بیاور، همان شیشکی را که روزی صدبار در می کنی،
یکی را هم الان در بکن!

کریم آخر جایش نیست!
شاه جای هر چیزی آن جا است که ما تعیین می کنیم!
کریم وقتش نیست!

شاه وقت هر کاری در اراده ماست! باید بشود آن کاری را که ما
اراده می کنیم.

کریم این دیگر چیزی است که باید خودش بیاد و در اداره و اراده
قبله عالم هم نیست.

شاه هر جا و هر وقت ما هرچه را از هر کسی که اراده بکنیم، انجام
می شود.

اعتماد الحرم کریم کوتاه بیا! مگر سرت زیادی کرده؟
کامران میرزا نکنه به سرت زده؟

کریم هر وقت که وقتش شد، خیرتان می کنم.
میرغضب بلبل زبونی هم می کنی؟ هیچ نمی ترسی که زبانت را از پس سرت بیرون
بکشم؟

شاه دنیا می داند، سري که در قدم ما خم نشود، می شکنند.
ملازمان البته که چنین است!

کامران میرزا قبله عالم سلامت باشد، همه می دانند که این کریم دیوانه ای بیش
نیست! از قدم گفته اند، دیوانگان و کودکان را به کاری که
می کنند حرجی نیست.

اعتماد الحرم این کریم اما دیوانه نیست، او را من شناخته ام، عاقلی است
دیوانه کن! شایسته است که زبانش را از کامش بیورند!

امین السلطان دیوانه است، دیوانه که دیگر شاخ و دم ندارد! در موقعی که نباید حرف بزند و سکوت طلایی است که هر مثقالش کرور کرور می‌ارزد، او بلبل می‌شود و یا بهتر بگویم، خری می‌شود و عرعر می‌کند، و آن موقعی که باید حرفی بزند و هنر خود را عرضه

کریم من حرفم را موقعی می‌زنم که لازم باشد!
شاه خلقمان دیگر تنگ شده است، خاطرمان ملول گشته است!
امین السلطان کریم! بر سر عقل بیا و خاطر ملوکانه را بیش از این مکدر نکن! یک صدایی در بیاور تا باعث انبساط خاطر همایونی شود!
کریم هر وقت که لازم باشد می‌کنم، هنوز لازم نشده است!

شاه چه بود؟ مردکه پدرسوخته چطور جرات می‌کني در مقابل ما!

همانطور که بعرض رسانیده بودم، هر وقت که زمانش می‌شود خودش می‌آید، اختیارش در دست من نیست!

شاه پدرسوخته‌ای است این کریم! خاطر ما را از تکرر در آورد!
انعامش بدهید!

کریم سینه‌ام را از هوا پر می‌کنم
گردنم را همچو اشتر می‌کنم
دست بخلوه‌د و الم بر سلاها تنق تباشمنی کنم این همان شیشکی بود که شما لازم
پس شیشه‌های و فلن چهلن چس که در دم می‌کنم گین داریم، اداره دنیا در اراده
ملاستبیلی جاکم لان اول سفکی دهف روی سنگ نمی‌جنبند، با تحکم ما کوه به
بر زحمتی هلیج آید و لگن و کپه هم طرب ناچیزی هستی، داری در مقابل اراده
گولایلی بهینم ای که ستاع گبید می‌کشود الان دیگر زمانی است که باید تغیر
ساکن کنج مساجد می‌شود
روبه‌ی بینم که درویشی کند
وز کلک با ماکیان خویشی کند
آن که مالد دست خود بر ریش خویش
وز خدا راضی بود در پیش خویش
خویش را در پیش او دولا کنم
تیزکی بر ریش آن ملا کنم

هر کسی خواهد زمن باج سبیل
از برای جقه شاه جلیل
میکنم تقدیم آن عالی جناب
حضرت والاء، جناب مستطاب
تیزکی، نه همچو بانگ گوز خر
شیشکی، چون غرش شیران نر

صحنه چهارم شکارگاه

این منطقه کاملاً به نظر ما آشنا می‌آید، مطمئنیم که اینجا الان یادمان آمد، اینجا همان جایی است که چند سال قبل در موقع شکار، از جرگه دور افتادیم،
یکه و تنها، با پای پیاده از کنار این صخره عبور می‌کردیم
اسبمان سقط شده بود
تا چشم کار می‌کرد، بیابان بود
نشانی از آدمی و آبادی دیده نمی‌شد
ما بودیم و خدایمان و همین تفنگ سرپر
رسیده بودیم به این تخته سنگ
خسته، مانده و وامانده، می‌خواستیم که استراحتی کرده باشیم،
تا نوکران برسند.
در همین موقع صدای غرش مهیبی شنیدیم.
برگشتیم، چشممان به پلنگی افتاد، تیزچنگال، با دندان‌هایی
که مانند خنجر پولادین عریان، جهش کنان به سوی ما می‌آمد.
ما اما هراس نکردیم، خدا را یاد کرده و تفنگ را نشانه
رفتیم.
پلنگ در میان زمین و آسمان بود که هدف گرفتیم. و تفنگ
انداختیم!

دو بار پیاپی تفنگ انداختیم و کله جانور را کندیم.
عجب پلنگی بود، بیشتر شیر بود تا پلنگ!
بسیاری از رجال حتی طاقت دیدن جنازه اش را هم نداشتند.
امینه اقدس وقتی که شنیده بود ما با چه بلایی دست و پنجه
نرم کرده ایم در اندرونی غش کرده بود، دکتر تولوزان را خبر
کرده بودند و آمده بود و می‌خواست با بوی آمونیاک او را به
حال بیاورد، فایده نمی‌کرد و آخرش به تجویز حکیم‌باشی جلوی
دماغش کهنه سوزاندند و به‌حالش آوردند!
امین‌السلطان.) مرحباً! مرحباً! به طب اطبای خودمان! صد تا فرنگی
به اندازه یک حکیم‌باشی خودمان نمی‌فهمند! اصلاً دستشان اغور
ندارد!

حسنه به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
هزار آفرین! رخصت بدهید، همین الان با یک مدیحه وصف حال کنم.
میرغضب

شاهان جهان جمله تو را حلقه بگوشند
تو شیر ژيانی، دگران پیش تو موشند
حضار به به !
میرغضب اندر خم چوگان توافتاده سر شیر
وز غرش تیر تو وحوشان چه خموشند
کامران میرزا هزار آفرین که چیزی نیست، صد هزار آفرین!
من در همان موقع قصیده ای سروده بودم، با این مطلع
تا تیر رها کرده شه ما زتفنگش
جنگل به هراس آمده با شیر و پلنگش

شاه چه می‌کنی؟
کریم می‌خواهم که کفشتان را بیرون بیاورم.
شاه کی به تو امر داده است که کفش مرا از پا بیرون بیاوری؟
کریم می‌خواهم ریگش را بتکانم.
شاه تو از کجا می‌دانی که تویی کفش من ریگ است؟
کریم خب اگر ریگی به کفشتان نمی‌داشتید که این همه آدم را با
خودتان بر نمی‌داشتید به بهانه شکار تویی این بیابان سرگردان
کنید! و آخرش یک خرگوش بیچاره را بکشید و بچه‌هایش را یتیم
بکنید.
شاه حالا یک کمی صبر داشته باشید! بگذارید کفشتان را در بیارم و
بتکانم!

امین‌السلطان قرقاول است.

کامران میرزا خرگوش است، یک خرگوش چاق و چله!
اعتماداخرم نخیر روباه است.
میرغضب به آهو بیشتر می‌ماند.
کامران میرزا یا مرال است، یا غزال. یک غزال بزرگ، یک شکار شاهانه!
اعتماداخرم همینطور دارد به این‌سو می‌آید، می‌آید تا سر به آستان سلطان
بگذارد! از دست این کریم! خب سراپرده را ما در همینجا می‌زنیم و
به انتظار شکار می‌نشینیم.

میرغضب سینه اش را سپر کرده است و می‌آید و به زبان حال می‌گوید بزن! پادشاهها، بزن بر سینه‌ی من، که آمده‌ام تا سفره نهارتان را از کباب خوشمزه جگر خودم رنگین کنم. بزن که دست و پنجه شاهانه مریزاد.

بزن شاهها بزن بر سینه تیری
کباج کن، بخور از من به سیری
ازین دنیا مپنداری که سیرم
چو شاهم می‌خورد، خواهم بمیرم
بزن تیر و بکش بر سیخ داغم

که عزراییل گرفت اکنون سراغم
مرال نیست، به شیر می‌ماند! آخر مرال که لایق شکار شاه نیست!
پادشاه شیران است که دارد می‌آید تا خودش را تسلیم بکند،
نگاه کنید، پرچم سفید دست گرفته است و دستهایش را هم بالا
برده، پاهایش را هم بالا برده، نمی‌داند با وجود براین چرا باز
هم می‌تواند با سرعت برق بدود! لابد دارد روی تخم‌هایش می‌جهد!

الان دارد لابد می‌گوید
بزن تیری کنون بر سایه من
اگر دستت رسد بر خایه من

شاه هیس!!!

کامران میرزا نفس را در سینه حبس کنیم!
اعتماد الحرم دیگر چیزی نگوییم!
میرغضب سکوت کنیم!
کامران میرزا بی‌صدا!

آمد... آمد... آمد... آمد...! الان! وقتش است، الان!

طناب بیاورید و خفه کنید این مادر قحبه را!

زودتر، بجنبید بی‌عرضه‌ها! می‌خواهم همین الان خفه شدن او را با
چشمان خودم ببینم!

کامران میرزا طنابی در اینجا یافت نمی‌شود، باید کسی را به اردو روانه
کنیم!

شاه بدون معطلی! شال هایتان را باز کنید و به گردن او ببندید،
و آنقدر بکشید تا خفه شود!

شالہا را بہ ہدیگر ببندید و او را در میانہ بگذارید و بہ
گردنش بیندازید!

بخت یار بودہ، کریم، جانت را این دفعہ در بُردی! شکر کن کہ
آتش خشم ما فرو نشست، وگرنہ کاری می‌کردیم کہ جانت از آنت در
برود!

(چطور جسارت می‌کنی تو مادر بختا! اما خوب خنداندمان!

شاه همین تفنگ بود.

شاه زہرہ مان را ترکاندی! مردکہ الاغ! خب معلوم است کہ وقتی
دیوانہ ای تفنگ را در دست بگیرد مردم می‌ترسند.
(.

کریم

تیر شه تا میخورد دور از هدف
خشم خود خالی کند بر هر طرف
مردمان را جمله دشمن می‌کند
دشمنی از جمله با من می‌کند
کار او مانند کژدم می‌شود
قاتل اولاد مردم می‌شود
چاره‌ای دیگر نمی‌ماند برین
می‌کنم با شیشکی صد آفرین

پایان پرده اول

میان پرده
ترانه خنده

کریم و دیگر بازیگران:

با لب خندان سلامت می‌کنم
شهد خنده در کلامت می‌کنم
با لب خندان نگه کن بر رخ
با لب خندان بده هم پاسخم
خنده کن تا خنده بینی از همه
خنده کن تا وا رهی از واهمه
خنده کن، خواهی اگر، برریش من
پشت سر نه، خنده کن در پیش من
از خصومت کم کن و بفزای مهر
تا ببینی خنده‌ی مهر سپهر
تا به‌کی غم می‌خوری از بیش و کم؟
آشتی کن با من و با خویش هم
دشمنی کم کن، محبت برفزا
هر گره، هر جا، به‌ناخن واگشا
رشته الفت مبر با تیغ تیز
هان که در راه تواید تیغ نیز
بر جراحته‌ها نمک‌پاشی مکن
حیله‌ها بگذار و کلاشی مکن
روبھی بگذار و شیری پیشه کن
ابله‌ی تاکی؟ دمی اندیشه کن
همچو من گر قاطی رندان شوی
غم فرامش می‌کنی، خندان شوی
کین جهان را ارزشی جز خنده نیست
خنده کن، چون خنده هم پاینده نیست

پرده دوم
صحنه اول

حاجی سرور کی اینجاست؟ کی است که گریه می‌کند؟

{دادی به کف قدح در عین تشنه لی
کردی ز خود خرم در عین بی‌خبری
تا در محیط غمت افتاده کشتی من
آسوده دل شده ام از موج هر خطری
پیش تو بنده شدن بهتر ز پادشاهی
به پای تو بوسه زدن خوشتر ز تاجوری}

حاجی سرور قربان دلتان بروم، اختیار دنیا با شماست، چرا دلتان گرفته است.

شاه چي بگم؟ چي بگم؟ دل من اختيار دنيا را دارد، اما اختيار خودش را ندارد.

حاجی سرور دنیا فدای دلتان! از دست من چه خدمتی بر می‌آید؟

{تشبیه روی ترا هرگز به مه نکنم
زیرا که در نظرم زیباتر از قمری
من با سپر چه کنم ای ترک سخت کمان
زیرا که می‌گذرد تیرت ز هر سپری}

حاجی سرور الساعه تصدقتان بشوم! از بهترین شراب شیراز سبویی برای مانده است، که اگر لایق جام سلطان باشد، الساعه حاضر می‌کنم.

شاه عجله کن! جرعه ای برسان به من که می‌خواهم دنیا را از خاطر ببرم.

{داده بکف قدح در عین تشنه لی
کرده ز خود خرم در عین بی‌خبری}

{تا در محیط غمت افتاده کشتی من
آسوده دل شده ام از موج هر خطری}

- حاجي سرور قبله عالم دلتنگ تشریف دارند؟
 شاه تو را که دل نیست، از دل تنگ ما چه می‌فهمی؟ پیاله را
- حاجي سرور اختیار دارید! دل کوچک باشد، بزرگ باشد، عشق جایش را باز می‌کند.
 شاه حرف‌های معنی داری می‌زنی، حاجي سرور! از درد بی‌وفایی معشوق چه می‌دانی؟ دوایی هم دارد؟
 حاجي سرور تا عاشق که باشد! تا معشوقه که باشد!
- حاجي سرور قبله عالم که ماشاالله باغي پر گل و ریاحین دارند، چرا این بلبل بر شاخ دیگر نمی‌نشیند.
 شاه هر گلی یک بویی می‌دهد، و آن گلی که مشام جانم از بوی آن پر است، غنچه‌اش را بروی من نمی‌گشاید.
- حاجي سرور کدام بی‌دلی است که جرات می‌کند، دل بی‌مقدار خود را از پادشاه جسم‌ابون‌جهلم بدو سیلغ می‌کند! علا حضرت! البته که چاکر هم دل دارد! هم دل شاه دایلم‌طوو درد بدلاره معشوق حکم نمی‌دهند. مردک! پادشاه هستم، برای دیگرانم، نه برای او. عرصه عشق عرصه دیگریست، آنجا دیگر نه زور بکار می‌آید و نه پول. در عمر دراز خود گل‌های بی‌شماری دیده‌ام، با دست خودم غنچه‌های ناشکفته بسیاری را پرپر کرده‌ام، و روی مدام لیکن ای یکی بیای هم‌تو آنچه‌های گودی‌گری‌فوق‌ایمی کنی کند چشم‌لانیش چشم‌غنی‌ش همرا به یاد جیران می‌اندازد، خودش هم این را می‌داند، به همین خاطر بیشتر ناز می‌فروشد.
- حاجي سرور سرور من گنجینه دنیا را دارد، چیزی نیست که نتواند بخرد.
 شاه چیزی می‌خواهد که من ندارم. نه دارم و نه می‌توانم از جایی بخرم. ای‌کاش خریدنی بود. ای‌کاش تصرف‌کردنی بود، تا کوه قاف می‌رفتم، جنگ چین و ماچین را به‌جان می‌خریدم، و بدستش می‌آوردم، بدستش می‌آوردم و در پای معشوقه‌ام نثار می‌کردم.
- حاجي سرور این چه کیمیایی است که سرور من در هوس داشتن آن می‌سوزد؟
 شاه کیمیایی دکو، دل‌انگیزه، بلارد، در قدولش ما فیکدی انلیست! آتکه بندالیدن قهلوگو قبول‌و‌ه‌ی بکله‌ن‌د‌ل‌ر‌س‌ی‌ت، خلایله‌د‌د‌ل‌ی‌ت‌ا‌ف‌ه‌ت‌م، کورچک‌ا‌گ‌ل‌س‌ت‌پ‌و‌د‌ش‌ل‌ه‌ ک‌ن‌ف‌ی‌ک‌و‌چ‌ک‌ باشد، ماتت برده و نگاهم می‌کنی؟! «جوانی» را می‌گویم. حاضرم تاج و تختم را که سهل است، جانم را هم بدهم و در عوض شی را در بر معشوق آنگونه جوان باشم که او می‌خواهد.
- حاجي سرور راه دیگری پیش پای پادشاه عالم است که دل او را حتی اگر از آهن هم باشد، نرم خواهد کرد.
 شاه اگر چه امیدی ندارم، اما هر چه در سرت داری عیان کن تا دهانت را با طلا پر کنم.

شاه مقصودت را نمی فهمم .
حاجی سرور خجسته را می گویم . خواهر کوچکتر اوست، کبکی است باب دندان
قبله عالم! خجسته خانم را که صیغه بکنید، خانم باشی هم حساب
خودش را می کند و نرخ نازش را پایین می کشد .

حاجی سرور شاخ داده ، اما کسی نیست که شاخش بزنم .

حاجی سرور اگر جسارت نباشد، البته که می توانستم .
شاه همین الان دامادت می کنم . ملازمین را خبر کن بیایند . به امینه
اقدس هم بگو که کنیزش، را که هم قد و قواره تو است با خودش
بیاورد .

(برایش رقیبی بتراشید . این باغ هنوز غنچه های ناشکفته دیگری هم
دارد !

شاه امین السلطان !

امین السلطان سرور من !

شاه مقرر می داریم که همین الان این کنیزک کوتوله را بعقد حاجی سرور
در بیاورید . معین العلماء خطبه را بخواند ، امین السلطان هم خارج
کار را برای یک جشن عروسی آبرومندانه فراهم کند .
اعتماد الحرم خیر است انشاالله !

Si votre majeste' puisse m'accorder

la permission de prendre la parole, je vous fais

remarquer qu'une e'ventuelle grossesse pourrait tuer

cett jevune marie'e.

دکتر تولوزان این خانم و حاجی سرور هر دو از مریضای من هستند . من می دانم
که این خانم و آقا هر دو سالم هستند و احتمالاً بچه دار می شوند .

دکتر تولوزان اگر این خانم حامله بشود، چون خودش کوچک است، بچه در رحم
او جا نمی گیرد و او را خفه می کند .

شاه عجب حرف مسخره ای می زنی حکیم؟ خب بچه موش بتناسب موش است و
بچه گریه بتناسب گریه . بچه این آدم کوتله ها هم بتناسب
خودشان کوتوله خواهد بود . من خودم در سفر فرنگ دیده ام که
فرنگی ها سگهایی پرورش داده اند که از خر گوش هم کوچکتر هستند .
بچه این کوتوله ها هم لابد کوتوله خواهد شد .

دکتر تولوزان اینها اگر چه کوتوله هستند، اما آدم هستند و جنین آدم قد و اندازه معینی دارد و کوچکتر نمی شود.

شاه حکیم! پایت را از گلیمت درازتر نکن! مملکت صاحب دارد آقا!
اینجا ما هستیم که تعیین می کنیم کی آدم است و کی آدم نیست!
ثانیاً تا بحال دیده نشده است که ما حکمی را که داده باشیم،
پس بگیریم. بروید آقایان! خوش باشید و جشن عروسی را با شکوه
هرچه تمامتر برگزار کنید. حاجی سرور!

حاجی سرور قبله عالم!

صحنه دوم

(شاه و اطرافیان در دربار نشسته‌اند. شاه در میانه و روبروی تماشاچیان است. مردان نوازنده با چشم بسته و پشت به صحنه نشسته‌اند و می‌نوازند. زن اول و زن دوم سر به زانوی شاه دارند و او را نوازش می‌کنند و قلیان بر لب او می‌گذارند. زنی در میانه با لباس سنتی به رقصی سنتی مشغول است.)

تعریفی ندارد، بی‌خود خودت را می‌جنبانی! در فرنگ زنان جمیله رقص‌هایی می‌کردند، عجیب! بسیار عجیب! فرنگی برقصید، کمی فرنگی برقصید!

شاه

پا هایت را باید بلند کنی، حالا باید بچرخ، بچرخ، بچرخ!

یاد نخواهید گرفت، هرگز یاد نخواهید گرفت! جمع کنید این بساط را، ضعف داریم، چیزی برای خوردن بیاورید!

به به! چه بوی خوشی! دست و کمال هیچ یک از آشپزان و حتی آشپزباشی هم به امینه اقدس نمی‌رسد.

کامران میرزا البته که اینطور است!

امینه اقدس مزاج اقدس اعلا حضرت خشک بود، حکیم‌باشی روغن کله‌پاچه تجویز کرده بود، دکتر تولوزان هم تایید کرد، این بود که برای قبل نهار امروز قبله عالم، کله‌پاچه طبخ کرده‌ام، امیدوارم که به مزاج اقدس عالی‌گوارا باشد!

شاه به به! عالیست! بر وقف مراد است، بیاورید تا نوشجان کنیم!

شاه

نوشجان قبله عالم! گوارای وجود مبارک!

حضار

برایتان پوست بشود و گوشت! انشالله که هرچه زودتر خشکی مزاجتان هم برطرف بشود.

زن دوم

اجازه بفرمایید بیتی در باره مزاج مبارک بگویم

میرغضب

خدایا تو که بر همه داوری

مزاج شه ما بری کن، بری

ز باد و ز آب و ز بیش و ز کم

ز سرما و گرما، ز خشک و تری

شاه به به! چه کله‌پاچه‌ای! عجب خاتون هنرمندی است این امینه اقدس!

شاه

عیال صاحب‌کمالی است! عیال بی‌مثالی است!

ملازمان به حبلا! چچه طبعی کلید دیگ‌کانه ای!

ملازمان

مصراع دومش را من بگویم؟

نگار کله پز من که دل سراچه اوست
تمام لذت دنیا میان پاچه اوست!

شاه
کریم
اي نامرد نمکناشناس! حالا ديگر با عيال ما هم بعله؟
عيال شما را جسارت نميکنم، قبله عالم! مقصود من پاچه گوسفند
است، که شما با اشتهاي تمام نوشجان ميکنيد!

ميان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمين تا آسمونه!
زپاي دلبران تا پاي بره
هزارفرق و هزار خطو نشونه!
اگر دستم رسد بر پا و پاچه
همان پاچه که در بينش يه قاچه
گرم سازي دمي بر سفره مهمان
از آن ماهيچه اش گيرم به دندان

کمي از پاچه ات را هم به ما ده
از آن نعمت کمي هم بر گدا ده
خوراک پاچه از بهر يلان به
غذاي شه، وليکن دنبلان به

بخور جانا که باشد نوش جان
فلزون گيرد از آن توش و توان
تو که بر مُلك و ملت پادشاهي
پبخور از دنبلان هر جا که خواهي

کامران میرزا قبله عالم بسلامت باشند، عالیست. فکري است شاهانه! بايد
به خوبي ريشخندش کرد.

اعتماد الحرم). پيشنهاد ميکنم بر خري وارونه سوارش کنيد و در چهارسوي
تهران بگردانيدش!

میرغضب
قاصدي به خانه اش روانه کنيد، و بگوييد که قبله عالم قصد
زيارت شاهرضا کرده است و ملزم داشته است که کریم از پيش،
خود را به آنجا برساند، و بعد از آنکه کریم تمام اين راه را
پيمود، از آنجا او را مي شود حوالت به زاهدان کرد و از آنجا
به اصفهان و از آنجا به تيريز و چون دوباره به تهران برسد،
انشالله جانش هم تمام مي شود.

شاه
پيشنهاد خوبي نبود من خود نظر بهتري دارم، کریم را احضار
کنيد!

کامران میرزا نايب کریم احضار مي شود!

صدايي از پشت صحنه: نايب کریم احضار مي شود.

صدایی از پشت صحنه: نایب کریم بار می‌یابد.

کامران میرزا نایب کریم رخصت حضور می‌طلبد.

شاه نایب کریم، تعجب می‌کند که چرا به این سرعت دوباره احضارت کرده‌ام. بدون تو اوقاتمان خوش نیست، به لطایف و ظرایف تو خوگیر شده‌ام، هر گاه که در اینجا نیستی، نمی‌دانیم به چه باید بچندیم.

کریم آینه را برای همین ساخته‌اند، که آدم احساس تنهایی نکند!
شاه تو که نباشی به ریش چه کسی بچندیم؟

کریم اگر این آقایان بی‌ریشند و نمی‌توانید به ریششان بچندید، آینه‌ای بردارید و به ریش مبارک خودتان بچندید!
میرغضب من هر وقت که ملول می‌شوم، به یاد ریش کریم می‌افتم و خنده‌ام

به ریشم خندی و خندم به ریشت
گهی اندر قفا گاهی به پیشت
گهی در پشت سر گه روبرویت
فرستم تیزکی کاید به سویت
ازین تیزک اگر بویی براید
ملالت کم کند، شادی فزاید
بریشم خندی و خندم به ریشت
به ناگه تیزکی بندم به ریشت

زنی جانا بریشت تا که شانه
بریزد گوزم از آن دانه دانه

اگر حتی بخواد ریخت خونم

سبیل هرچه جلاد است، بکونم!

کریم هزار اشرفی را به خودم بدهید، زبانم را نمی‌گذارم که بچنبد.

کریم قربان خاک آستان قدس بروم، نکند که می‌خواهید به قهوه قاچار مهمان کنید، اگر اینطور است نوش جان خودتان باد، گوارای وجود! مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

کریم بکالانغیرت بکریم سبتا هی گهو طلیبید؟ من سه چهارتا بچه صغیر در خانه دارم، یتیمشان نکنید، شما را به خدا!

شاه راست ميگويم، کریم، بنشین! خيلي خب! نايبکریم! خوب مفرحمان

شاه
کریم

هان؟ چه مي بيني؟
واقعاً که خوراكي شاهانه است! اما من ديگر اشتهايي ندارم.

کریم

همينطور است که مي فرماييد! اما آن پاچه اي که من براي
اشتهايم را تيز کرده بودم، چيز ديگري بود!

شاه
کریم

حالا چه مي گويي؟ اختصاصاً داده ام براي تو چاق و چله اش کنند!
الان مي فهمم! تا به حال قورباغه به اين چاقی ندیده بودم، پس
بيت المال را خورده است که اينطور چاق شده است. من از خوردن اين
ابايي ندارم، اما شکمش به نجاست آلوده شده است و بايد
استيرایش کرد، يعني مدتي کار بکند و از دسترنج خودش سدجوع
کند، تا حلال و قابل خوردن بشود.

کریم

کار وزغ گرفتن مگس است، همه نوکران دولت مگس پراني
مي کنند، کاراينکي اما برعکس است، او مگس هايي را که ديگران
مي پرانند، مي گيرد.

شاه

پس اين طوري است که کار نوکران ما نتيجه اي نمي دهد! حالا بخورش
تا مگس ها کمي آسوده شوند!

کریم

خيلي چاق و چله است، به گمانم امام جمعه ي وزغ ها باشد!

کریم

اگر شاه قورباغه ها باشد، پس خوراك شاهانه است و بايد که
خود قبله عالم نوش جانش کند، آخر من حقير کجا و خوراك شاهانه
کجا؟

(. کار بکند؟ کار وزغ چيست؟

ميرغضب

بخور! نوش جان! معطل نکن!

اعتماد الحرم خياط در کوزه افتاد! حالا بخور!

(. شايد هم شاه قورباغه ها باشد!

شاه

هرچه دلت مي خواهد لودگي بکني، بکن! اما اين وزغ را بايد
نوش جان بکني!

(. کرامت کرده ايم و به تو بخشیده ايم. بخشش شاه را نمي شود رد کرد!
بايد زنده زنده بخوريش!

(جدي مي گوييد؟

شاه کریم ده تومان می‌دهم اگر آن را زنده زنده بخوری!
اینجا هستند آدم‌هایی که شتر را با بارش می‌خورند و آدم را با چوقایش، به کس دیگری تعارف نکنید!

کریم صبر کنید، صبر کنید، این دیگر مملکت نیست که دارید همینطور بی‌مهابا به چوب حراجش می‌زنید، این جان گرامی یک مخلوق خدا است آخر از روی خدا شرم کنید!

(میرغضب با تیغ برهنه آماده می‌شود.)

چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه
کزین هردو روز تو گردد تباه
همه عمر خوردی تو مور و مگس
کنون در فتادی به دام عسس
چنین است رسم سرای درشت
شود عاقبت کشته، آنکس که کشت
قورباغه جان لحظه مکافات رسیده!
بی‌گناهی؟

بی‌گناه هم که باشی، باید تسلیم حکم بشوی؟ مگر این همه آدم را که هر روز چهار شقه می‌کنند و بر دروازه‌های شهر آویزان می‌کنند، گناه کارند؟ مصلحت ایجاب می‌کند.

وَن و بچه داری؟ خب داشته باش! زن‌هایت را بفرست به دربار، خود اعلاحضرت شخصاً در بیوه‌نوازی ید طولاً دارند.

بچه هایت هم اگر بی‌پدر و مادر بزرگ می‌شوند، غصه نخور، عاقبت ترقی می‌کنند و داروغه می‌شوند.

اینطور هم چی‌چی نگاهی نکن، اصلاً تقصیر من نیست. من مامورم و معذور! این هم مثل بقیه ماموریت‌های سیاسی است، هر کدامان نقشی داریم، یکی می‌خورد و دیگری خورده می‌شود، نمی‌خواهی سیاسی باشی؟ خب پس چرا خودت را قاطی دربار کردی؟ پس چرا پا به باب عالی گذاشتی؟

نعمت و لیل نعمت را خوردی، حالا که موقع فداکاری است نشسته‌ای

از محضر سلطان تقاضا ميکنم که حکم مجازاتي براي اين نافرمانی شرف صدور يابد!

اه حکم ما اينست که بعد از اعدامش صد ضربه هم شلاق وقتي که توي شکم ما است که ديگر نمي تواند شلاق بخورد. شلاق را به تو مي زنيم تا او عبرت بگيرد. دردش را من مي کشم، او چطور مي تواند عبرت بگيرد؟ گنه کرد در بلخ آهنگري، به شوستر زدند گردن مسگري؟ اينطور که نمي شود. من پيشنهاد ميکنم، اگر قرار است که بعد از مرگش صد ضربه شلاق بخورد، بايد صبر کنيد وقتي که من دفعش ميکنم، به مدفوع من شلاق بزنيد!

کریم
شاه
کریم

نميروي؟ لغو دستور ميکني؟ اسقاط تکليف مي نمايي؟
براي حرف شاه تره هم خرد نميکني؟
فرمان مطاع همايوني را تخم خودت هم حساب نميکني؟
الان براي تو از معينالعلماء حکم تکفير ميگيرم!
تو بد دين، مزدکي، اشتراکي مرام، بهايي مسلک، ناتوراليسنت!
آهاي، مردم، بکشيد اين بيدين لامذهب را، بکشيد! بکشيد!

بايست اينجا تا تورا بخورم، نمک به حرام!
لقمه شاه را ميخوري اما براي مملکت حاضر نيستي کاري بکني؟ تو از صاحب منصباني که از جلوي قشون روسها فرار ميکنند هم کم تري!
بگيريد اين ترسو را!
(اي وزغ بدهم چيز! زود باش براي شادباش پادشاه جهان پناه، پير توي حلقم!

(همگي شاهد باشيد، من ميخواهم که به امر قبله عالم ماموريت خودم را انجام بدهم اما ايتن* وزغ بد همه چيز همکاري نميکند.

(. پدر سوخته اينبار هم قسر در رفت، اما مهلتش ندهيد به خلا برود، هرچه زودتر چند تا قوري چاي دم کنيد وقتي که کریم برگشت تا مي توانيد به او چايي بخورانيد.

صحنه سوم

شاه کریم بنشینند! از او با چایی پذیرایی کنید.

اعتمادالحریم شاهزاده اقتدارالسلطنه اذن دخول می‌طلبد.
شاه بیاید!

شاه کار نیکویی کردی! اقتدار، مدتی است که کمتر به خدمت ما می‌رسی؟ شنیده‌ام که سرت به جاهایی بند است. مرتب به سلام سفرای روس و انگلیس می‌روی و به ضیافت‌هایشان دعوت می‌شوی!
کریم اجازه مرخصی می‌خواهم!

شاه به کجا می‌روی؟

کریم نمی‌دانم چرا تا نام سفارت روس و انگلیس برده می‌شود، شاشم می‌گیرد.

شاه بنشین، و غلیان را آماده نگه‌دار!

کامران‌میرزا به هر حالی در خدمت پدر تاجدار و ملت غیورم. شاه بابا اشراف دارند که بسیار عایله‌مندم، و مشاغل دیوانی عدیده، مرا سخت مشغول میدارد.

شاه کلاه تازه‌ای بسرت رفته است.

کریم آنهم چه کلاه گشادی! معلوم نیست از سر کی برداشته است!

کامران‌میرزا مرحمتی کنسول انگلستان است.

کریم پس کنسول سرت کلاه گذاشته است. اما از من بشنوید، این فرنگی‌ها کار مجانی برای کسی نمی‌کنند، حتی روی قبر پدرشان یک مشت خاک در راه رضای خدا نمی‌ریزند، تعارف معارف هم سرشان نمی‌شود، اگر امروز بکسی کلاه بدهند، فردا حتماً تنبانش را در می‌آورند.

شاه کلاه قشنگی است، اما برای سرت گشاد است، کمی مضحك به نظر می‌آیی!

کامران‌میرزا من هم همین فکر را می‌کردم. امروز که خودم را در آینه دیدم، خنده‌ام گرفت. هروقت کار احمقانه‌ای می‌کنم، اول از همه خودم خنده‌ام می‌گیرد.

کریم خوش‌به‌حالتان! پس به شاهزاده خیلی خوش می‌گذرد، هر روز از

کامران‌میرزا این کلاه را صبح امروز برای خوش‌آمد شاه‌بابا بر سر گذاشته‌ام. مدتی بود که تصمیم داشتم برای عرض سلام شرفیاب شوم.

شاه می دانم، می دانم، خوب کاری کردی که به سلام آمده ای! اگرچه از قدیم گفته اند که سلام روستایی بی طمع نیست! انشاالله تو که روستایی نیستی!

کامران میرزا شاه بابا به سلامت باشند، روستایی نیستم، اما اگر شاه بابا رخصت بدهند، خیلی هم بی طمع به خدمت نرسیده ام. پدر تاجدار التفات دارند که نورالدین میرزا و شهابالدین میرزا از جوانان شایسته و بایسته ای هستند.

کریم اجازه بدهید، برای کار واجبی بیرون بروم!

شاه حرف سفارت پیش نیامده است دیگر چه بهانه ای داری؟

کریم این بار خودم تصمیم گرفته ام برای مذاکرات مهم به سفارت بروم!

کریم بزرگی را اولاً نمی دانم که اعلاحضرت در چي می بینند، بالایتان را که دیده ایم، از ما خیلی بزرگتر نیست، پاینتان را هم، فکر نمی کنم خیلی چنگی به دل بزند، به هر حال هر وقت که بخواهید حاضرم مسابقه بدهم. حالا خواهش می کنم اجازه فرمایید برای چند لحظه مرخص بشوم!

کامران میرزا) بشغی غلیم ننت امیر سظ لوم و ققتی صکه داور دنفرام بسؤال گتر هم ارنه صحیوئل می کغفولک هوهوئلوا، چوالتن نیدو! برای تحصیل و کسب دانش و آشنایی با فنون جاری نظام و مهندسی، به فرنگ اعزام کند، خواستم اگر شاه بابا صلاح می دانند و رخصت می دهند، نورالدین میرزا و شهابالدین میرزا را هم در جرگه این محصلین به فرنگ اعزام کنیم، شاید که در بازگشت، مصدر خدمات بهتری بشوند.

شاه این بچه ها را می شناسم، چندی پیش، به نورالدین میرزا سی اشرفی عیدی دادم و به شهابالدین میرزا بیست اشرفی. نورالدین میرزا گریه می کرد که چرا به آن یکی بیشتر پول داده ام. امان از دست این بچه ها! بالاخره به له له آغا حکم کردم که هر چه زود تر به اینها شمردن تا صدتا را بیاموزد.

شاه از قضا بد فکری نیست، این جوانان ساده وقتی که به فرنگ بکرسنور ملنحیر فی میونی شوفد شه میی لاطوین میی رگویییم حکم اولانیوه های سقیله بوالی بهکتی شان مینوئی بدندانستم آن کی توله بهگ تشریفجای ارنیدگر مشغول خواهیم

کرد، دیگر نه به فرنگ رفتن حاجتی دارند و نه آن همه
مرارتکشیدن!

شاه پسرانت حتماً آدم‌های لایقی خواهند شد!

همانطور که شاعر گفته است
پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش خوانش پسر

شاه برای انبساط خاطر ماست! راستی بگو ببینم، الان چند تا فرزند
داری؟

کامران میرزا غلامزادگانند، نه فرزند دارم، از دو همسر اولم، سومین عیالم
کوراجاق است و بچه دار نمی‌شود.

شاه می‌دانیم، در باره آن از حرم به ما راپورت داده‌اند. یادمان
است، شنیده‌ایم، یکی از پسرانت سفید رو و زرد مو است، دیگر
فرزندانت اما همه سیه چرده‌اند!

(نگفتم؟ حتماً آن یکی هم بزودی امیرتومان خواهد شد.

کریم قبله عالم بسلامت باشند، بر من واجب است که مرخص شوم!

کامران میرزا بله عالم بسلامت باشد، خدا اینطور آفریده است، همه ما به
اراده اقدس باری تعالی خلق شده‌ایم و بندگان یک خدا هستیم.

شاه البته، البته... ما کوچکتر از آن هستیم که بصنع خداوند
ایراد بگیریم.

(حرف حساب را باید از بچه شنید و از آدم دیوانه! اما خیلی
شاه بهم ایدلچه نگی خندی؟

خفه شو و دیگر نخند!

بگو که برای چه می‌خندی؟

شاه پس مخلصه‌یشو کهه دزیگلدنخند! فرنگی‌ها نشست و برخاست می‌کنه.

کریم من نمی‌خندم، اما خنده خودش می‌آید!

کامران میرزا هیچ چیز خنده داری در اینجا نبود!

کریم اینجا نه! اما توی خانه شما!

(شاه بابا صحیح می‌فرمایند!

(راستی اقتدار، چرا در میان نه پسر تو تنها این یکی زردموی
و سفید روی از آب در آمده است؟

کامران میرزا حیف که در محضر شاه بابا نشسته ام وگرنه زبانت را از قفایت می کشیدم .

شاه لودگی می کند .

اجازه قضای حاجت دارم !

دیگر صلاحی نیست که اینگونه بنگویم زیرا که اکنون دیشگوز و دقه بلامؤقر غنچه ماه و فلست و آمد می کنی قبله یعنی عمر کنلر و وارونگر لب لمعی شود و فونگی گیتی تکیان صبر استم ! از قضا تلمی نخوم استنما رتگو و چر دهه مفی شود ، ایتنو بیکی یطلال خالادی افستی؟ و به پدرش وفاتت است شاجلسلی دیگوت بگذولید چبروم کلنم که از رجال همین ولایت یاد گرفته ایم ، وزیر از شاه دخور می شود ، به سفارتخانه می رود ، مومن از دست ملا به سفارتخانه پناه می برد ، زن با شوهرش قهر می کند ، در سفارتخانه متحصن می شود ، همسایه با همسایه دعوا دارد ، می روند سفارتخانه تا آنجا دعوایشان را حل و فصل کنند ، من هم تصمیم گرفته ام هر وقت با این معامله ام دعوا می شود ، برش دارم بزم بدمش دست سفیر ، تا کمی آن را تحت فشار بگذارد و بر سر آشتی اش بیاورد !

(تو ناراحت نباش! معلوم است که چندیست که خر کریم را نعل نکرده ای! خرش را نعل کن دست از سر تو بر می دارد!

شاه بالاخره خیاط در کوزه افتاد . حالا بترك از شاش! وقت آن رسیده است که دیگران به تو بچندند .
 کریم اگر اینقدر خنده دار است و باعث انبساط خاطر قبله عالم می شود ،

حاضر
 (حالا هر قدر دلت می خواهد خوشمزگی بکن! اما بیرون نمی گذارم بخوبی چندی دیدیم ها !
 ((بخوایش از بس نعل خطوط هم ما کرد! اگر شاه بابا رخصت بدهند خودش را

(صحنه تاريخ مي شود)

صحنه چهارم

کامران میرزا سردار سپهدار، سلیمان خان، خان ایلات و عشایر افشار، مفتخر
به لقب صاحب اختیار از آستان آسمان ساي همایونی اذن دخول
میطلبد!
بطلبد!
کریم

صاحب اختیارید!
صاحب اختیار لقب این سردار است، مرد محترمی است، پا از گلیم
خود درازتر نکن!
صاحب اختیارید!
همان که گفته ام! میتوانی بروی، غلیان هم لازم ندارم.
صاحب اختیارید!
کریم
شاه

پس یکی می‌گه سلیمان خان صاحب اختیار است، شما می‌گویید که
خودتان صاحب اختیارید، آخر یک مملکت مگر چند تا صاحب اختیار
لازمیشار ما صاحب اختیار آبروداری کن! پیرمردی است محترم، مبادا که
هنوت ما خوب لختی طولم بمکني ون کفقط سئسمو پایت اختیغول واسئجیر بس! هم کرد!
کریم
شاه

پس صاحب اختیار شما هستین؟
صاحب اختیار) خبلکمر و جلوم نلشاتر که غاهم خزانہ از بلندجا خصلعبدارختی استر بلله ام!

کریم بر سر جایث بنشین وگرنه بر سر جایث می‌نشام
قربان می‌خواستیم زحمت را کم کنیم، حالا که اصرار می‌فرمایید،
چشم، نزول اجلال می‌فرماییم.

چطور از ما بی‌اطلاع بودید، ما که همیشه موی دماغتان هستیم
کریم

(پسر! بدو برو جارو خاک انداز رو بیار، جلوی آستانه در رو

بخشی از خاک متبرک ممالک محروسه را به دولت روس واگذار
(واگذار) کرده بود و پانصد خانوار عشایر آن منطقه را
بیمرتع و مزرع و بی‌نان و آب گذاشته بود، باید با لطایف
الحیل جبران می‌کردم. و اینک که به یمن سعادت سلطنت همایونی و
الطاف خداوند متعال در انجام این خدمت قرین توفیق گشته‌ام،
بر خود واجب دیده‌ام که بار دیگر برای عرض ارادت به

شاه مراتب ارادت شما بر ما مکشوف است، عنایت ما را به دیگر سران
عشایر برسانید، در آخرین نقشه‌ای که از جانب مهندسین و
مرزداران روسیه ترسیم شده است و به رویت ما رسیده است،
دهات لطف‌آباد را در محدوده ممالک محروسه ما گذاشته‌اند و البته
بر ما پوشیده نیست که این همه غیر از الطاف الهی، و برکات سایه
ما، در اثر حسن تدابیر شما اکتساب می‌شود. و البته سعی هم
دخیل است و تنها به یمن امدادهای خفیه نمی‌شود مملکت‌داری کرد!

صاحب‌اختیار قبله عالم بسلامت باشند، منظور من جسارت به خاک پای شما
نیست، نمی‌دانم این ملعون از من چه می‌خواهد!

کریم من؟ من چیزی گفته باشم؟ چه کسی دیده است و یا شنیده است که
من حرفی زده باشم!
صاحب‌اختیار دایماً بگوش من نجوا می‌کند.
شاه چه نجوایی می‌کند؟
صاحب‌اختیار سخنی بی‌مایه می‌گوید و حرفی بی‌ربط می‌زند!
شاه چه می‌گوید؟
صاحب‌اختیار می‌گوید که آیا من خرش را نعل می‌کنم؟ مگر کار من نعل کردن
خران است؟

(چه می‌خواهی کریم؟ آیا چیزی گفته‌ای؟

شاه دست از سر مهمان ما بردار، و به قهوه‌چی‌باشی بگو غلیان
تاج‌چه ایی جرو ایی متلوجب الختجانم! چاق بکند.

اینجا اراضی ترکمن است. و در این طرف تپه‌های مربوط به
لطف‌آباد واقع می‌شود، مراتع آن سو را به قبایل ترکمن واگذار

ميکنيم، خوانين آنها هم متعهد ميشوند که تمام آباديهاي مرزي
و رودخانه را تحت کنترل خودشان داشته باشند!
شاه چه رودي است؟
صاحباختيار شوراب نام دارد و به اترك ميريزد.
شاه اگر آبش شور است، بدهيدش به روسها! بر سر آب شور که دونفر
آدم عاقل دعوا نميکنند!

کریم دِ بيا ديگه زبونبسته! د بيا ديگه! الان که وقت ناز کردن
نيست! بهت ميگم بيا! بيا تا صاحباختيار نعلت کنه! بخدا حقت
است که سيخونک به آنجاي نابدترت بچپانم تا به هوا بجهي! بيا
تو، ديگه تعارف نکن منزل خودتانه!

شاه کریم باز چه شده که شلوغش کردی؟ اين طناب چيه که دست
گرفته اي؟

کریم اين طناب نيست و افسار خرم است. با زحمت توانستم خرم را
راضي کنم و از طويله تا اينجا بکشانم، مثلاينکه از روي شما
خجالت ميکشه! بهش ميگم بيا، جناب صاحباختيار ميخواهد نعلش
کنه! اما حرف حساب به کله اش فرو نمي رود که نمي رود! من هم

حالا که کرامت ميکني چرا با لئامت ميکني؟
خرمو مي دم که نعل کني نعل تو همين محل کني
جو کني تو جوالش دست بکشي به يالش
آخورش رو تميزکني خودت و براش عزيز کني
ميخواي بکن، ميخواي نکن صاحب اختياري
افسارشو مي دم بهت چونکه تو هم عياري

صاحباختيار، به نفع است که خر نايبکریم را نعل بکني،
وگرنه دست از سرت بر نمي دارد!

صحنہ پنجم

شاه چه مي‌خواهند اين پدر سوخته‌ها؟ آخر چه مي‌خواهند كه راه افتاده اند توي كوچه‌ها و شلوغش مي‌كنند؟ چرا يكي نمي‌گويد كه اين اوباش چه مي‌خواهند كه سر به‌شورش برداشته‌اند؟

شاه خب‌نگشند! بروند چيز ديگر بگشند، پدرسوخته‌ها! دارند براي ما ناز مي‌كنند؟

كامران ميرزا خطنوخته موهومي توي شهر دست‌بدست مي‌چرخد، كه ميرزاي شيرازي فتوا داده‌اند، اليوم استعمال دخانيات حكم محاربه با امام زمان را دارد. اينستكه مردم غليان‌ها را شكسته‌اند.

شاه خوشا به‌حال چيني بند زن‌ها! بالاخره دوباره خمار مي‌شوند و مي‌روند سراغ غليان! وقتش است كه يك مالياتي بر درآمد چيني بندزن‌ها ببنديد.

امين‌السلطان حكم فتوا اينست كه تا وقتي كه امتياز تنباكو دست اجنبي باشد، استعمال آن حرام است.

شاه كسي نيست از آقا بپرسد كه كي تا به‌حال انگليزها براي ايشان اجنبي شده‌اند؟ آخر اگر كسي نداند، ما كه مي‌دانيم موقوفات اود را وزير مختار انگليز به آقا مي‌رسانند. به ايشان از قول ما بگوويد كمپاني هم خودي هستند آقا، خودي هستند.

امين‌السلطان فتوا داده شده است، كسي جرات دود كردن ندارد.

شاه من دود مي‌كنم آقا! هم غليان را دود مي‌كنم، هم سبيل آقايان را و هم فتوايشان را. براي غليان چاق كنيد. يك كاغذ فتوا را هم روي آتشش بگذاريد.

امينه اقدس توي اندروني ديگر غليان سالم گير نمي‌آيد. خاتون‌ها هم ديگر غليان نمي‌كشند.

(هيچي، مي‌گويند غليان نمي‌كشيم .

شاه به حق چیز های نشنیده! دود به حلق نرسیده آدم را به سرفه می اندازد!

معین العلماء تنباکویش خیلی قوت دارد.

شاه امینه اقدس! شما هم از ارحام ما استفاده کنید و از این دود فیضی بگیرید.

امینه اقدس اوا خاك عالم! مگر من بهایی ام که بر رغم فتوای آقا غلیان بکشم؟

شاه یعنی من که غلیان می کشم، بهایی شده ام؟ من؟ من که بهایی ها را قتل عام کرده ام و دستور داده ام پوستشان را بکنند و کاه کرده و بر دار بکنند، بهایی شده ام؟ من انگشت در جهان کرده ام و بهایی می جویم تا به سزایشان برسیم، من بهایی ام؟

دکتر تولوزان دارد می ترکد، دارد می ترکد! نگفتم نگذارید؟ نگفتم

شاه چه شده است؟ چرا الم شنگه برپا می کنی حکیم؟

دکتر تولوزان خانم کوچک یادتان می آید که همه اش یک متر قد داشت؟

شاه خب؟

دکتر تولوزان شما خانم کوچک را به یک کوتوله دیگر شوهر دادید و برایشان جشن عروسی گرفته بودید، من گفتم نکنید این کار را! او خودش کوچک است، اگر چه سی سال سن دارد، اما هیکل کوچکی دارد و اگر عروسی بکند، حامله می شود، در شکم کوچکش جای کافی برای یک جنین بزرگ را ندارد، شما فرمود، عیبی نداشت، عروس کوچک است، لابد بچه اش هم کوچک می شود، اما بچه کوچک نیست، بچه طبیعی است، عروس کوچک است و بچه در شکم عروس جا نمی گیرد، عاروتسبو ددایگر مچیرتارکمی اخله می؟ شورش از بیرون، دکتر تولوزان غلیان را بر لب گذاشته و می کشد.

شاه همین؟! برای همین است که تو اینطور داری گریبان را چاک می دهی؟

خب من هم دارم می ترکم، همه داریم می ترکیم، تمام مملکت دارد می تخریکلط! خیا شطرا دوشکسوتزه ای لفتود! عزای این ضعیفه را گرفته اید؟ بگذارید خب بترکد، می خواست آن کُلفت را نخورد. عیشش را او

کریم مگر اعلا حضرت هم مثل آن ضعیفه چیز کلفت میل فرموده اند؟

حضار! مرحبا! احسنت به مراحم شاهانه!
معین‌العلماء به میمنت و مبارکی این رای فرخنده، حالا دیگر همه می‌توانند
غلیان بکشند.

کریم! اہہ! این کہ تا بہ حال اخ بود کہ!
معین‌العلماء آخ کہ نبود، در ملا عام نمی‌شد کشید.

دعوا سر لُخاف ماس، می‌برنش کشون کشون
ما کون‌پتی، اما اوناء، قبای نو در برشون
برای ما ہی می‌کشن با ہمدیگہ خط و نشون
افسار ما دستشونہ، مثل طناب خرشون
کار اینا سرورِیہ، جنگ اینا زرگریہ
قول و قراری کہ می‌دن بہ ہر کسی سرسریہ
بپا کہ آبت نبرہ، رقص اینا اشتریہ
دعوا سر لُخاف ماست می‌برنش کشون کشون
این می‌کشہ ز دست اون، اون می‌کشہ ز دست این
تکیہ این بہ دولتہ، تکیہ او نیکی بہ دین
محشر خر بہ این می‌گن، معرکہ شد، بیا ببین
دعوا سر لُخاف ماست، می‌برنش کشون کشون

صحنه ششم

- شاه خيليخب من ديگر بَسَم است. من که از اين تاج خيري نديدم. اصلاً بيخود کردم از اول آن را با کلاه تو عوض کردم، بيا کلاه خودم را به من پس بده!
- کریم بيلاخ! معامله کردی و حالا بايد تا آخر خط بري!
- شاه يعني چه؟ کلاهت را گذاشتي سرم و جلوي اين همه آدم دستم انداختي! نخواستم اين معامله را! بيا کلاهم را پس بده!
- کریم ميخواستی نکني!
- شاه بابا نميخوام! بذار هر کسي هماني باشد که خدا خلقش کرده، اصلاً خر ما از کُرگي دم نداشت، خوبه؟
- کریم بيخود هوچي بازي در نيار، کسب و کار من و تو هيچ ربطی به خدا نداره! خرت هم چه از کُرگي دم داشته و چه دم نداشته، حالا ديگر دم در آورده، و ضمناً ديگر خر تو هم نيست، خر منه، خر کریمه که بايد همه کس نعلش بکنه، حتی تو!
- شاه اين کلاه برداريه! اين کلاه برداريه! کلاهم را پس بده! آهاي کلاهم را پس بده!
- کریم (داد و فریاد ميکند.) نه نمي دم! اين کلاه ديگر مال منه، نمي دم! نمي دم!
- (معين العلماء با آفتابه اي که در دست دارد وارد ميشود، جنازه شاه روي گلیم به حالت اول افتاده است.)
- معين العلماء کریم! کریم! چته که داد و فریاد راه انداخته اي؟ چي شد؟ چي شد؟ چرا داري سرو صدا ميکني؟ گذاشتي يه شاش راحت بکنيم؟!
- کریم (گويي خواب مي ديده و از خواب بيدار شده است) هان تويي! خوب شد که آمدی! خواب وحشتناکي ديده بودم.
- معين العلماء چه خوابي ديدي؟ براي تعريف کن تا براي تعبير کنم.
- کریم تو لازم نيست خواب منو تعبير کنی! هيمنجا بمان و قرآنت را بخوان، من مي روم.

ترانه‌ی پایانی

بازیگران

یاد کریم و خر او خنده و چشم تر او
 غصه روز و شب او خنده تلخ لب او
 مانده همین خنده گس در همه جا با همه کس
 در همه جا با همه کس مانده همین خنده گس

بزن مطرب رهی، تا من برقصم
 چرا باید ز رقص خود بترسم؟
 چرا باید بترسم من ز لولو؟
 ازین ملا و از اون شاه هالو؟
 ازین ملا و از اون شاه هالو؟
 هنرمندی ازین شهر و دیارم
 گناهی جز هنرمندی ندارم
 بپر گلها ز باغم دسته دسته
 اگر هم دست تو گیرد به خارم
 همخوانی بازیگران هنرمندان این شهر و دیاریم
 ز جان بگذشته ایم و سر بداریم
 بازیگر نقش کریم پنیر خیکی و ماست تغاری
 انار سرخی از اطراف ساری
 / گز اصفهون، سوهان عالی قم
 کنار بار فلفل‌های کاری
 همخوانی بازیگران هنرمندان این شهر و دیاریم
 متاعی جز هنر با خود نداریم

بازیگر نقش شاه

نخود با لوبیا و ماش آشی
 گلاب کازرون و عطر کاشی
 برای آش تو آوردم از هند
 ازین فلفل که تا رویش بپاشی
 یکی از زنان بیا شیرین بکن کام تو پیشم
 نك دارم ولیکن شور نمی‌شم
 بیا تا چیزکی بندم به ریشت
 بچسبد پایت آخر بر سریشم
 گروه بازیگران هنرمندان این شهر و دیاریم
 متاعی جز هنر با خود نداریم
 به زندانیم اگر یا بر سر دار
 گناهی جز هنرمندی نداریم

پایان

منابع :

- حسین نوربخش کریم شیره اي دلک معروف دربار (برخي از حکایات این نمایشنامه با تغییرات لازم از این کتاب بوده است.)
- آزاد، حسن
آوند، یعقوب
ابن محمد صالح، محمد شفیح
(مذهبي)
براون، ادوارد
بیانی، خانبابا
بیضایی، بهرام
خمینی، روح الله
(مذهبي)
زاکانی، عبید
سیاح، حمید
سادات ناصري، دکتر سید حسن هزارسال تفسیر فارسي (براي نقل حکایت سلیمان)
شهریاری، خسرو
شهری، جعفر
صاحی، سردار
ظل السلطان، مسعود میرزا
فلاح زاده، مجید
در ایران
کورف، بارون فیودور
مجلسی، ملا محمد باقر
مرسوم زمان)
مستوفی، عبدالله
دوره قاجاریه (سه جلد)
موسوی، سید محمد مهدی
مومنی، باقر
مومنی، باقر
ناصرالدین شاه
نجمی، ناصر
- پشت پرده هاي حرمسرا
نمایشنامه نویسی در ایران
مجمع المعارف و مخزن العوارف (براي نقل رسوم
یکسال در میان ایرانیان
پنججاه سال تاریخ ناصري (پنج جلد)
نمایش در ایران
رساله توضیح المسائل (براي درك و نقل آداب
لطایف
خاطرات حاج سیاح
کتاب نمایش
تهران قدیم
از پس شانه شاه
خاطرات ظل السلطان (سه جلد)
تاریخ اجتماعی و سیاسی تیتر
سفرنامه (ترجمه ذبیحیان، اسکندر)
حلیة المتقین (براي درك و نقل مسایل مذهبي
شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی
خاطرات احتشام السلطنه
بقالبازی (کریم شیره اي)
دین و دولت در عصر مشروطیت
روزنامه خاطرات در سفر سوم فرنگستان
تهران قدیم

از همین قلم:

نمایشنامه‌ها:

نون بیار، کباب ببر؛ (رشت، 1350 اجرا و پخش از تلویزیون استان)
غربت مبارک؛ (کلن، 1993، به‌کارگردانی نویسنده)
نوازندگان دوره‌گرد؛ (به‌زبان آلمانی، کلن، 1993 به‌کارگردانی نویسنده)
حسن‌کچل به روایت دیگر؛ (1994، کلن، به‌کارگردانی مجید فلاح‌زاده)
مشدی‌عباد به زبان فارسی؛ (1997، کلن، به‌کارگردانی مجید فلاح‌زاده)
خاک مرده؛ (منتشر شده در دفترهای کانون نویسندگان ایران، 1997 اجرا شده به
کارگردانی کمال حسینی)
عاقبت عاقبت‌اندیشی آقای شوماخر؛ (نمایشنامه‌ی بلند)
اگر خودکشی نکنم!؛ (نمایشنامه به‌زبان آلمانی، با همکاری مرال)
بچه فیل چشم‌به‌راه؛ (نمایشنامه برای کودکان)
کودک و افسانه خیر و شر؛ (نمایشنامه برای خرد و کلان)
پوزخند به پوزبند؛ (1994 منظومه‌های فکاهی و برنامه‌های حاجی‌فیروز، کلن)
آیات یأس؛ (دفتر شعر)

برگردان به زبان فارسی:

با کاروان سوخته؛ (نوشته علی‌جلالی به زبان آلمانی، منتشره در کتاب نمایش،
اجرای نخستین به کارگردانی مجید فلاح‌زاده، 1998، کلن)